

جایگاه انفصال در حقوق بین‌الملل و ابعاد حقوقی

همه‌پرسی استقلال کردستان

دی‌دخت صادقی حقیقی

دانشجوی دکترای گروه حقوق، دانشگاه آزاد اسلامی واحد اصفهان، اصفهان، ایران

محمود جلالی^۱

عضو هیئت علمی گروه حقوق، دانشگاه آزاد اسلامی واحد اصفهان، اصفهان، ایران

(تاریخ دریافت ۹۷/۱/۳۰ - تاریخ تصویب ۹۷/۳/۱۵)

چکیده

انفصال از یک کشور و ایجاد یک نهاد جدید در حقوق بین‌الملل که با استناد به «حق تعیین سرنوشت» مردم و توسط گروه‌های اقلیت یک کشور صورت می‌گیرد، یکی از دغدغه‌ها و چالش‌هایی است که جامعه بین‌المللی با آن روبرو بوده و همچنان لاینحل باقی مانده است. این نوشتار، مقوله انفصال را مد نظر قرار داده و به بررسی جایگاه و دامنه اعمال آن در حقوق بین‌الملل می‌پردازد و این پرسش را مطرح می‌نماید که آیا حقوق بین‌الملل مجوز انفصال یک جانبه و تأسیس یک دولت را در وضعیت غیراستعماری می‌دهد. یافته مقاله حاکی از آن است که این حق فقط به دوران استعمارزدایی محدود می‌شود. حقوق بین‌الملل معمولاً از کشور مادر در خواسته‌اش برای حفظ تمامیت ارضی خود حمایت مینماید. در بیانیه روابط دوستانه و همکاری بین ملل که در سال ۱۹۷۰ به تصویب رسید، به طور کاملاً مشخصی ذکر شده است که تمامیت ارضی و استقلال سیاسی هر کشوری غیر قابل خدشه است؛ بنابراین جامعه بین‌المللی با جابجایی مرزها و خرد شدن کشورها مخالف است به این دلیل که می‌تواند برهم زننده ثبات بین‌المللی باشد؛ همچنین با طرح موضوع همه‌پرسی استقلال کردستان عراق، نتیجه می‌گیرد که حقوق بین‌الملل معاصر تبعات این همه‌پرسی جهت رسیدن به استقلال را تأیید نمی‌نماید.

واژه‌های کلیدی: حق تعیین سرنوشت، انفصال چاره‌ساز، جدایی یک جانبه، اصل تعیین سرنوشت

داخلی، تمامیت ارضی.

مقدمه

Email: m.jalali@ase.ui.ac.ir

^۱ نویسنده مسئول

فصلنامه مطالعات روابط بین‌الملل، سال یازدهم، شماره ۴۱، بهار ۱۳۹۷، صص. ۶۵-۸۸.

یک بررسی تاریخی نشان می‌دهد که نقشه ژئوپلیتیک جهان دائماً در حال تغییر است. از زمان‌های گذشته، امپراطوری‌ها آمده و رفته‌اند و واحدهای سیاسی جدید بوجود آمده‌اند. این فرآیند تحولی، یک روند دائمی بوده است. بعد از جنگ دوم جهانی نیز تعدادی از کشورها با استناد به اصل «تعیین سرنوشت»^۱، مستقیماً یا غیرمستقیم از طریق «انفصال یک جانبه»^۲ در شرایط غیراستعماری شکل گرفته‌اند^۳ (Anderson, 2015: 3).

بعد از جنگ اول جهانی، ویلسون رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا اصل «تعیین سرنوشت» ملت‌ها را اعلام نمود، از سوی دیگر این اصل به عنوان یکی از اهداف سیاسی جهت آزادی ملل تحت ستم در برنامه انقلابی حزب بلشویک بنا به پیشنهاد لنین گنجانیده شد (Hannum, 1993: 3). لیکن در میثاق جامعه ملل توصیف حقوقی خاصی در مورد آن ارائه نشده بود (Lorif, 2009: 324). میثاق به «اصل تعیین سرنوشت» از طریق مجموعه‌ای از قواعد اشاره داشت. «این قواعد در رابطه با سرزمین‌هایی بودند که تحت استعمار کشورهای پیشرفته قرار داشتند» (Hannum, 1993: 6).

بعد از جنگ دوم جهانی، اصل «تعیین سرنوشت» به عنوان گفتمان غالب وارد ادبیات سیاسی گردید، و بر این اساس پایان دادن به نظام استعماری به یکی از مهمترین اهداف سازمان ملل متحد تبدیل شد. با تأسیس سازمان ملل متحد، ایجاد دولت‌های جدید از یک فرآیند غیرقانونی به جریان قانونی تغییر شکل داد و منجر به توسعه حقوق مستقلی گردید که بیان می‌دارد مردم دارای حقوقی برای تعیین آزادانه وضعیت سیاسی و تعقیب پیشرفت‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود هستند. بدین ترتیب اصل «آزادی ملل در تعیین سرنوشت» به عنوان عمده‌ترین اهرم و ابزار حقوقی برای پایان دادن به روابط استعماری به کار گرفته شد. منشور ملل متحد، مقرر می‌دارد که یکی از اهداف این سازمان ایجاد روابط

¹ self-Determinatio

² unilateral secession

^۳ بنگلادش (پاکستان)، اریتره (اتیوپی)، بوسنی هرزگوین و کوزوو (یوگسلاوی)، سودان جنوبی (سودان) و

دوستانه بین کشورها بر پایه احترام و اصل حقوق برابر و تعیین سرنوشت مردم می‌باشد [Charter of the United Nations, 1945, Article : (2)].

در این راستا، قطعنامه‌های مجمع عمومی راه را برای استقلال تعداد زیادی از کشورها در قاره‌های آفریقا، آسیا و آمریکای جنوبی هموار نمود. بعد از پایان دوران استعمار زدایی جنبش‌های استقلال طلبانه به صورت مختلف ظهور نمودند و این موضوع بعد از جنگ سرد نمود بیشتری یافت، و تعدادی از محققان با تفاسیر متفاوت از قطعنامه‌های اعلامی مجمع عمومی و رویه دولت‌ها خواستار گسترش اعمال اصل «تعیین سرنوشت» در وجه خارجی آن، یعنی حق مردم برای تعیین موقعیت سیاسی و جایگاه کشور خود در جامعه بین‌المللی، فراتر از موقعیت سلطه استعماری و انقیاد گردیدند.

با اعلامیه استقلال کوزوو در سال ۲۰۰۸ خواسته «انفصال» طلبی گروه‌های ملی و اقلیت‌ها گسترش بیشتری یافت. مقوله «انفصال» در حقوق بین‌الملل به دلیل تعارض با اصل «تمامیت ارضی»^۱ موجب اختلاف نظر و تنش‌های زیادی در جامعه بین‌المللی گردید. بعضی بر این عقیده‌اند که «اصل تمامیت ارضی» به طور مطلق «انفصال یک جانبه» را ممانعت می‌نماید (Vidmar, 2011: 154)، در حالی که برخی دیگر بحث می‌نمایند که «اصل تعیین سرنوشت» ابزاری است که مردم بتوانند به «حقوق بشر»^۲ دست یابند. این مقاله بر آن است که ضوابط حقوق بین‌الملل را در خصوص انفصال، مورد واکاوی قرار دهد و اهمیت دارد درک شود که تمرکز بر روی وجه خارجی این اصل است.

مفهوم انفصال و ضوابط حقوق بین‌الملل جهت اعمال آن

«انفصال موضوع جدیدی در حقوق بین‌الملل نمی‌باشد و زمانی عمومی‌ترین روش برای ایجاد دولت‌های جدید بوده است» (Crawford, 2007 : 375). انفصال به مفهوم «خارج شدن از یک قلمرو (در وضعیت استعماری یا غیراستعماری) از بخشی از یک کشور موجود به منظور تشکیل یک کشور مستقل قابل تبیین است» (Glean, 2013: 386). کرافورد

¹ Territorial integrity

² Human Rights

«انفصال» را فرآیندی بیان می‌کند که در آن یک گروه خاص، به دنبال جدایی از کشوری که به آن تعلق دارد، است تا یک کشور جدید ایجاد نماید (Crawford, 1999: 85). حقوق بین‌الملل تحت ترتیبات و ضوابطی انفصال گروه‌های قومی و اقلیت‌ها را از کشور والد جایز می‌داند:

الف- انفصال مبتنی بر رضایت طرفین که از دو طریق قابل اعمال است. یکی در چهارچوب انطباق با قوانین داخلی کشور والد، بدین معنی که در قانون اساسی کشور والد رویه خاصی برای انفصال پیش بینی شده باشد^۱ (Krueger, 2009: 122).

الف- مذاکرات سیاسی طریق دیگری برای اعمال انفصال است، چنانچه هیچ مقررات خاصی در قانون ملی کشور والد پیش بینی نشده باشد (Glen, 2013: 350). مذاکرات سیاسی مستلزم آن است که دولت والد و نهاد جدایی طلب مایل به مذاکره در مورد حل و فصل اختلافات و نحوه جدایی باشند.

ب- هم چنین انفصال از طریق «همه‌پرسی»^۲ که بر پایه یک تصمیم عمومی توسط تمامی جمعیت کشور والد اتخاذ شده باشد مورد پذیرش حقوق بین‌الملل است.

ج- نهایتاً بعد از جنگ جهانی دوم، انفصال در فرآیند «استعمار زدایی»^۳ یعنی رهایی کشورهای مستعمره از یوغ کشورهای استعمارگر بروز نمود که عمدتاً با انقلاب و جنگ‌های استقلال طلبانه توأم بود (Fisher, 2016: 265) و مورد تأیید جامعه بین‌الملل قرار گرفت. بدون تردید گروه‌های قومی و اقلیت حق دسترسی به «حق تعیین سرنوشت» و حقوق مختص خود را دارند و می‌توانند خواستار اعمال «حق تعیین سرنوشت داخلی» باشند^۴ (Krueger, 2009: 123).

^۱ - قانون اساسی لیختن اشتاین در ۱۹۲۱- چکسلواکی در ۱۹۶۸، اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۷۷ و اتیوپی در ۱۹۴۴ شرایطی را برای انفصال در نظر گرفته بودند.

^۲ Referendum

^۳ non- colonialism

^۴ Internal self destination

این موضوع مورد وفاق جامعه بین‌المللی است، لیکن اعمال وجه خارجی «حق تعیین سرنوشت» که به انفصال و تأسیس دولت منجر می‌شود، بنا به نظر اکثریت کشورها فقط مربوط به دوران استعمارزدایی می‌گردد. بنابراین، در حالیکه نگرش حقوق بین‌الملل نسبت به تجزیه سرزمینی محدود بوده و تأکید آن بر تمامیت ارضی و حفظ استقلال سیاسی کشورها است. لیکن، با اعمال «حق تعیین سرنوشت داخلی» یعنی اراده مردم در تعیین موقعیت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در داخل کشور خود کاملاً موافق برخورد می‌نماید. آنچه که مورد «چالش و مناقشه در جامعه بین‌المللی» معاصر است، قانونی بودن و مشروعیت انفصال یک جانبه می‌باشد که بخواهد به تأسیس یک دولت بیانجامد. (Moore, 1977: 902; Neuberger, 2001: 405 and Glean, 2015: 5).

مبنای حق انفصال: اصل تعیین سرنوشت

مبنای حقوقی اعمال حق انفصال برای نهادهای قومی، استناد و تأکید بر اصل «آزادی ملل در تعیین سرنوشت» می‌باشد که عمدتاً پس از تأسیس سازمان ملل متحد در فرآیند استعمارزدایی در ادبیات سیاسی و حقوقی رایج شد. هرچند که قبل از آن نیز نظر کمیسیون حقوقدانان بین‌المللی در مورد ساکنان جزایر آلد^۱ تأکید داشت که مردم جزیره حق دارند تا به زبان و هویت ملی خود زندگی کنند، اما محق به جدایی از کشور فنلاند نیستند. می‌توان گفت که حقوق بین‌الملل با رأی فوق به نوعی «حق تعیین سرنوشت داخلی» مردم را در آن برهه از زمان مورد شناسایی قرار داده بود.^۲ (Asatiani, 2013: 7)

^۱ Aland

^۲ قضیه جزایر آلد مربوط به اختلاف بین فنلاند و سوئد در مورد جمعیت سوئدی ساکن این جزایر می‌شد. پس از اعلام استقلال فنلاند از امپراطوری روسیه، سوئدی‌های ساکن این جزیره خواهان جدایی از فنلاند و پیوستن به کشور سوئد شدند. جامعه ملل کمیته حقوقدانان را برای بررسی مناقشه آلد تعیین نمود، یافته نهاد حل اختلاف این بود که حقوق بین‌الملل حق اقلیت‌ها را برای انفصال از کشوری که بخشی از آن هستند، شناسایی نمی‌نماید و این جدایی منجر به هرج و مرج در جامعه بین‌المللی می‌گردد. برای اطلاع بیشتر مراجعه نمائید به:

VEZBRGAITE, IEVA (2011), "Remedial secession as an exercise of the Right to self-Determination of peoples", Legal studies department, central university, PP. 55-56 and also, Asatiani, sopi. (2013), "Remedial secession under International law: Analysis of Kosovo, Abkhazia and south ossetea". Buda Pest- hungry. PP. 32-33.

حق تعیین سرنوشت، در چهارچوب استعمار زدایی

برداشت مدرن از اصل تعیین سرنوشت مردم عمدتاً بعد از ۱۹۴۵ از طریق مفاد معینی در منشور سازمان ملل متحد مورد شناسایی قرار گرفت. مفاد ۱(۲) و ۵۵ این سند به اصل تعیین سرنوشت مردم اشاره می‌نماید. اصل مزبور جهت مبارزه با استعمار و مدیریت حقوق مردم مستعمره مطرح و به کار گرفته شد. در جهت اجرای مفاد منشور، مجمع عمومی در قطعنامه‌ای تحت عنوان «اعطای استقلال به ملت‌ها و سرزمین‌های مستعمره»^۱ که به اجماع به تصویب رسید، ضرورت پایان دادن سریع و بی‌قید و شرط استعمار در تمام اشکال و وجوه آن را اعلام نمود و بر حق تعیین سرنوشت مردم تحت استعمار تأکید کرد. (GA/Res/1514(XV)1960) متعاقب آن در اعلامیه «اصول حقوق بین‌الملل در مورد روابط دوستانه و همکاری میان دولت‌ها»^۲ اصولی را جهت دستیابی کامل کشورهای مستعمره به استقلال ارائه نمود. جنبه نوآوری قطعنامه اخیر در نحوه استفاده از حق تعیین سرنوشت بود که می‌توانست شامل تأسیس یک کشور مستقل، اتحاد یا ادغام آزادانه با یک کشور مستقل دیگر و یا هر موقعیت سیاسی دیگری که آزادانه توسط مردم تعیین گردد باشد (GA/Res/2625(XXV)1970, Principal.V, Para. 4).

بدین ترتیب در این دوران، در عمل حق تعیین سرنوشت برای کشورهای مستعمره، محدود به وضعیت استعماری می‌گردید. جایگاه قانونی این اصل در قطعنامه شماره ۱۵۱۴ مجمع عمومی به عنوان اصول راهنما توسط دیوان بین‌المللی دادگستری در پرونده مربوط

¹ Declaration on the granting of independence to colonial countries and peoples.

² Declaration on principles of International law concerning friendly Relation and co-Operation among states.

به نامیبیا در ۱۹۷۱ (I.C.J. Advisory of opinion, 1971, para, 35) و صحرای غربی در ۱۹۷۵ تأیید شد^۲ (I.C.J. Advisory of opinion, 1975, para, 54-70).

توسعه اصل تعیین سرنوشت به عنوان یک حق جهانی

اصل آزادی ملل در تعیین سرنوشت بیشترین توسعه خود را از طریق قطعنامه‌های مجمع عمومی و عملکرد کشورها در فرآیند استعمار زدایی بدست آورد. (Watson, 2008: 275) به تدریج این اصل در حوزه حقوق بشر وارد گردید. ماده (۱) مشترک «میثاق حقوق سیاسی و مدنی»^۳ و «میثاق حقوق اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی»^۴ مقرر می‌دارد که همه مردم دارای حق تعیین سرنوشت هستند. برخی از محققین از کاربرد واژه همه «مردم» در این دو سند جهانی اینگونه برداشت نمودند که این حق فقط به مردم تحت استعمار محدود نمی‌شود و به همه مردم قابل تسری است و کاربرد آن فراتر از فرآیند استعمار زدایی است (Asatiani, 2013: 11). در سال ۱۹۷۰ مجمع عمومی قطعنامه‌ای را به اجماع به تصویب رساند (GA/Res/2625(XXV)1970). دیوان دادگستری بین‌المللی این بیانیه را به عنوان یک اصل عرفی در حقوق بین‌الملل مورد شناسایی قرار داد (I.C.J. Reports, 1986: 101-103 and paras, 191-193) و در واقع این بیانیه اولین ابزار عرفی در مورد این حق به شمار می‌رود (Glean, 2017:13). این بیانیه محتوی و حدود «حق تعیین سرنوشت» را گسترش داد و توضیح داد که اشغال و سلطه خارجی جزو موارد نقض حق تعیین سرنوشت می‌باشد و مردمی که در این شرایط به سر می‌برند، مجاز هستند که این حق را از طریق کسب استقلال، الحاق یا پیوستن آزاد به کشور

^۱ در دسامبر ۱۹۴۹ موقعیت بین المللی افریقای جنوب غربی که هم اکنون نامی‌بیا نامیده می‌شود توسط مجمع عمومی به دیوان دادگستری بین المللی ارجاع و از دیوان در مورد حق تعیین سرنوشت مردم این کشور سؤال گردید. رأی مشورتی دیوان حاکی از رهایی مردم نامیبیا از استعمار و اعلام استقلال بود.

^۲ در ۱۳ دسامبر ۱۹۷۴ مجمع عمومی از دیوان بین‌المللی دادگستری خواهان نظر مشورتی در مورد حق تعیین سرنوشت مردم صحرای غربی که تحت سلطه اسپانیا بودند بر اساس بیانیه ضد استعماری مجمع عمومی گردید. دیوان بر حق تعیین سرنوشت مردم به عنوان یک اصل اساسی و نهایتاً استقلال مناطق تحت استعماری تأکید نمود.

^۳ International covenant on civil and political Rights, 1966

^۴ International covenant on Economic, social and Cultural Rights, 1966

دیگر به دست آورند (9: 2011, Vezbergaite). اعمال حق تعیین سرنوشت برای ملت- های تحت اشغال خارجی در دیوان دادگستری بین المللی در رأی مشورتی دیوار حائل مورد تأیید قرار گرفت (Advisory opinion of 9 July 2004, I.C.J. Reports) (2004) PP.165-197. Paras. 70-78).

همچنین در اسناد منطقه‌ای حقوق بشر از جمله در ماده ۱۹ منشور حقوق بشر آفریقا که در سال ۱۹۸۱ تصویب شد این اصل به عنوان یک اصل اساسی حقوق بشر تبلور یافت (O.A.U. Doc. CAB/LEG/67/3, 1981: art, 19)

انفصال یک جانبه: اعمال حق تعیین سرنوشت فراتر از وضعیت استعماری

در بسیاری از کشورها، گروه‌های ملی و اقلیت با استناد به «حق تعیین سرنوشت» مردم خواهان جدایی از کشور مادر هستند، این مطالبه که بعد از استقلال کوزوو گسترش یافته منجر به اختلاف و مناقشه در مورد دامنه و حد برخورداری این گروه‌ها از این حق شده است. به طور کلی جامعه کشورها حق جدایی این گروه‌ها را با توجه به اصل حفاظت از «تمامیت ارضی» کشور مادر نفی کرده است لیکن بعد از وقایع کوزوو به نظر می‌رسد که برخی از کشورها از این موضع (نفی حق جدایی) عدول نموده و جدایی یک جانبه در فضای غیر استعماری و بدون موافقت کشور والد را با تفسیر از ماده ۱ مشترک میثاقین موجه دانسته‌اند. استدلال این گروه بر این مبنا است که واژه «همه مردم» در میثاقین یک حق جمعی بوده و به اقلیت‌ها و گروه‌های ملی قابل تسری است؛ بنابراین جدایی و تأسیس دولت برای همه قابل کاربرد خواهد بود. «اول اینکه بررسی اقدامات مقدماتی میثاقین حقوق بشر حاکی از آن است که این مفاد قصد اعطای حق جدایی یک جانبه به اقلیت موجود در شرایط غیراستعماری را نداشته‌اند» (Vanden Driest, 2015: 337). وانگهی اگر ماده ۱ میثاقین را با ماده ۲۷ میثاق حقوق مدنی و سیاسی که راجع به حق تعیین سرنوشت گروه‌های اقلیت است و مقرر می‌دارد که اقلیت‌های قومی، مذهبی، زبانی از حقوقی چون برخورداری از فرهنگ خود و اجرای مناسک مذهبی و زبان خودشان و مشارکت سیاسی

بهره‌مند هستند و بر حق جدایی آنها اشاره‌ای ندارد تطبیق دهیم، در صورت موجه دانستن حق تعیین سرنوشت خارجی برای آنها، این دو ماده در تعارض قرار خواهند گرفت. جامعه بین‌المللی پذیرفته که «حق تعیین سرنوشت» خارج از محتوای استعماری برای همه مردم وجود دارد. ارجاع واژه «همه مردم» در متن هر دو میثاق حقوق بشر یک تصدیق کلی است (Asatiani, 2013: 12)؛ یعنی مردمی که غیر از وضعیت استعماری، تحت اشغال و سلطه خارجی هستند نیز شامل این حق می‌شوند. «غالب محققین حقوق بین‌الملل «انفصال» را با توجه به اصل تمامیت ارضی نفی نموده‌اند و هیچ استثنایی را در این مورد مجاز نمی‌دانند» (Krueger, 2009: 123).

در این عرصه بررسی اسناد بین‌المللی حائز اهمیت است. نظریه مشورتی کمیسیون حقوقدانان بین‌المللی در سال ۱۹۲۰ در مورد ساکنین جزایر آلدن قابل توجه است که مقرر می‌دارد: «قوانین بین‌المللی به گروه‌های ملی حق «جدا شدن» از دولتی که بخشی از آن باشند را به رسمیت نمی‌شناسد» (Crawford, 1999: 93). بر اساس ماده (۲) منشور ملل متحد که احترام به «وحدت سرزمینی» یک کشور را به عنوان اصل پایه‌ای ملل متحد تضمین می‌نماید، هر تفسیری از منشور و میثاقین حقوق بشر به نفع وجود حق «انفصال» که با اصل «تمامیت ارضی» در تعارض باشد، مردود خواهد بود. (Krueger, 2009: 133) مجمع عمومی در اعلامیه اعطای استقلال به کشورهای مستعمره فقط «حق انفصال» را در محتوای استعماری مورد پذیرش قرار داده و علاوه بر آن قطعنامه‌های مصوب مجمع عمومی مبین تفسیر مضیق از این حق بوده و حاکی از «انفصال» و «تأسیس دولت» در وضعیت غیر استعماری نیست. (GA/Res/1514(XV)1960)، (GA/Res/1541(XV)1960)، (GA/Res/2625(XXV)1970)، (GA/Res/67/134/2011)؛ همچنین مواضع مجمع عمومی در قطعنامه‌ای تحت عنوان «وحدت سرزمینی اوکراین» قابل ملاحظه است که از کشورها می‌خواهد که هیچ تغییری را در قلمرو اوکراین نپذیرند (GA/Res/68/262/2014).

مواضع شورای امنیت نیز در این عرصه قابل تعمق است حتی در مورد کوزوو که اثبات شده بود که گروه‌های ملی و قومی قربانی نقص حقوق بشر گردیده‌اند و عملاً جدایی سرزمینی اتفاق افتاده شورای امنیت بر وحدت سرزمینی یوگسلاوی تأکید می‌نماید (SC/Res/1160/1998) و (SC/Res/244/1999).

از نظر سازمان‌های منطقه‌ای نیز حفظ مرزهای شناخته شده برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی حائز اهمیت است؛ بر این اساس «اصل ثبات مرزها»^۱ در فرآیند استعمار زدایی در قاره افریقا به کار برده شده و بر احترام و عدم تغییر مرزهای تعیین شده در این قاره تأکید شده است (Glean, 2015: 19).

«الزام به پذیرش ثبات مرزها جهت تداوم امنیت کشورهای افریقایی و جلوگیری از به خطر افتادن استقلال و ثبات دولتهایی بود که دچار مناقشات داخلی در پی خروج قدرت‌های استعماری، تشکیل می‌شدند» (Ibid: 18). علی‌رغم آن که قدرت‌های استعمارگر، قاره افریقا را به گونه‌ای تفکیک نموده بودند که کمترین توجه به نحوه استقرار اقوام محلی و گروه‌های قومیتی ساکن، شده بود. الزام به پذیرش لزوم حفظ و تثبیت مرزهای تعیین شده در زمان استعمار در کنفرانس تأسیس سازمان وحدت افریقا^۲ مورد تأکید قرار گرفت و نخست وزیر اتیوپی اعلام نمود که «مرزهای تعیین شده توسط استعمارگران قبلی بایستی مورد احترام باشد» (OAU. Doc. CIAS/ GEN/ INF/ 43/ 1963)؛ همچنین در بیانیه قاهره در ۱۹۶۴ این گزارش مورد تأیید روسای دول عضو سازمان وحدت افریقا قرار گرفت و مقرر شد که همه دولت‌های عضو خود را متعهد نمایند که به مرزهای زمان استقلال احترام بگذارند (The text of the Declaration, 1964, supra note 61 at 11 and supra note 43 at 300).

اصل «ثبات مرزها» توسط دیوان بین‌المللی دادگستری مورد تأکید قرار گرفت (Anderson, 2015: 20) و در دعوای بین بورکینافاسو و مالی دیوان اظهار نمود که

¹ uti Possidetis

² organization African union

«اصل ثبات مرزها» قاعده خاص نیست که فقط به سیستم خاصی از حقوق بین‌الملل اطلاق گردد. آن یک اصل عام و مرتبط با استقلال یک کشور است [I.C.J. Report, 1986, (Burkina Faso v maliy) 554]; بنابراین اصل «ثبات مرزها اساساً بر مبنای توافق و قرارداد بین طرفین نیست، بلکه به یک اصل و راه حل الزم‌آور بر طرفینی که حتی خودشان خواهان پذیرفتن آن نیستند، تبدیل شده است» (Anderson, 2015: 21).

دبیر کل سابق سازمان ملل متحد، اوتانت در سال ۱۹۷۰ متذکر شد که «سازمان ملل متحد» هرگز مسئله «انفصال» کشورهای عضو ملل متحد را نپذیرفته است (Secretary-General press conference, 7th un monthly chron, 1970: 35-36).

کرافورد نیز در این مورد می‌گوید که از سال ۱۹۴۵ جامعه بین‌المللی مخالف پذیرش «انفصال» یک جانبه بوده است و اصل یکپارچگی سرزمینی مورد تأکید قرار داشته است. (Crowford, 1999: 92) و خارج از وضعیت استعماری، در مورد تمایل مردم برای «جدایی»، بایستی دولت مادر تصمیم بگیرد (Ibid: 113). پطروس غالی دبیر کل سابق ملل متحد نیز در گزارش خود تحت عنوان «برنامه‌ای برای صلح»^۱ در این مورد اظهار نمود: «اگر هر گروه قومی و مذهبی یا زبانی ادعای استقلال کند، هیچ گونه محدودیتی برای تقسیم‌بندی مرزها وجود نخواهد داشت و صلح و امنیت و رفاه اقتصادی برای همه دشوار خواهد بود» (An Agenda for peace, Report of secretary-General, 1992, (para-17).

بنابر آن چه که ذکر شد، در حالی که حقوق بین‌الملل موضع مخالفت‌کننده‌ای در مقابل انفصال دارد، لیکن با حق تعیین سرنوشت ملی (داخلی) کاملاً با دید باز برخورد می‌نماید (Bowker, 2004: 462) و آن را برای اقلیت‌های قومی به رسمیت شناخته و آنها مجاز خواهند بود که با تشکیل اجتماعات و فعالیت آزادانه سیاسی در سرنوشت کشور خود مشارکت نموده و توسعه فرهنگی، سیاسی و اقتصادی خود را پیگیری نمایند.

برداشت‌های جایگزین در مورد انفصال یک جانبه: ظهور جدایی چاره ساز

¹ An agenda for peace

همانگونه که ذکر گردید در تحقیقات حقوقی بین‌المللی پذیرفته شده است که «حق تعیین سرنوشت» توسط اصل «تمامیت ارضی» محدود شده است، اما بر اساس یک دکترین که در آلمان بازتاب یافته است در موارد نقض فاحش حقوق بشر و سرکوب شدید گروه‌های اقلیت و به عنوان آخرین راه چاره برای پایان دادن به سرکوب و ستم، گروه‌های مذکور مجاز به حق انفصال می‌باشند (Krueger, 2009:123). این انفصال به نام «انفصال چاره ساز»^۱ نامیده می‌شود که ریشه در «اعلامیه اصول حقوق بین‌الملل در مورد روابط دوستانه» دارد (Van den Driest, 2015: 340) ماده ۵(۷) این اعلامیه که به «شرط حفاظتی» هم مرسوم است^۲ در مورد رعایت «حق تعیین سرنوشت مردم» مقرر می‌نماید که "هیچ چیز در پاراگراف‌های بیان شده قبلی نبایستی به عنوان تشویق برای هر عملی تلقی شود که موجب تجزیه، انفکاک و صدمه زدن جزئی یا کلی به تمامیت ارضی یا وحدت سیاسی کشورهای مستقل و دارای حاکمیت که خود را متعهد به انطباق با اصول برابری حقوق و رعایت «حق سرنوشت مردم» می‌دانند و حکومتی را به نمایش می‌گذارند که نماینده تمام مردم آن قلمرو، بدون تبعیض در مورد نژاد، رنگ و قومیت باشند، گردد".

یک خوانش (تفسیر) معکوس از این اصل حاکی از آن است که دولتی که فاقد یک حکومت که نماینده تمام گروه‌های جمعیتی یک قلمرو نباشد و حق «تعیین سرنوشت» مردم را محدود نماید، نمی‌تواند از حق «تمامیت ارضی» منتفع گردد. بر اساس این خط استدلالی، «حق تعیین سرنوشت» اصل «تمامیت ارضی» را محدود می‌نماید. از این تفسیر نمی‌توان اینگونه نتیجه گرفت که به گروه‌های اقلیت در شرایط حاد و استثنایی باید حق «جدایی» اعطا گردد. به علاوه مقدمه این بیانیه تأکید می‌کند که "هر تلاشی برای تجزیه کلی یا جزئی وحدت ملی و «تمامیت ارضی» یک کشور در تضاد با اهداف و اصول منشور است" (Relation Declaration, 1970, Preamble.14 UN. Friendly) شاید بارزترین حکم قضایی که دکترین «انفصال چاره‌ساز» را مورد اشاره قرار می‌دهد، رأی دادگاه

¹ remedial secession

² saving clause

عالی کانادا در مورد کبک^۱ باشد که در سال ۱۹۹۸ تأکید کرد که "هیچ‌گونه حق «انفصال» یک جانبه‌ای در حقوق بین‌الملل وجود ندارد، مگر در شرایط «بسیار افراطی» نقض حقوق بشر که ممکن است جدایی یک جانبه را توجیه نماید" (Supreme court of Canada, Reference re secession of Quebec, 1998, 2SCR. 217. Para. 135).

به نظر می‌رسد که دادگاه عالی کانادا از خوانش معکوس «شرط حفاظتی» حمایت نموده است (Vidmar, 2010: 39). ضمن اینکه دادگاه نظریه خود را محدود و مشروط می‌نماید و اضافه می‌کند که هنوز "مشخص نیست که بازتاب این مورد در حقوق بین‌الملل قطعیت داشته باشد" (Supreme court of Canada, 1988, para. 135).

قسمت اول بیانیه اشعار می‌دارد که «حق تعیین سرنوشت» نبایستی «تمامیت ارضی» کشورها را نقض نماید، لیکن از نظر حامیان حق «انفصال چاره ساز» این بند، به عنوان وجود شرط اصل «تمامیت ارضی» مورد تفسیر قرار گرفته است و نتیجه می‌گیرند که "کشورهایی که حق تعیین سرنوشت داخلی جمعیت خود را به طور فاحش نقض می‌نمایند، حفاظت از تمامیت ارضی خود را از دست می‌دهند و در این شرایط زمینه برای انفصال یک جانبه، به عنوان راه حلی جهت پایان دادن به بی‌عدالتی‌های جدی هموار خواهد شد" (Van Den Driest, 2015: 106-107). نقض فاحش "حق تعیین سرنوشت" و تخطی‌های وسیع و دامنه‌دار در حوزه حقوق بشر و سرکوب مردم پارامترهایی هستند که اجرای حق «انفصال چاره ساز» را توجیه می‌نمایند. حامیان این دکترین انفصال را به عنوان یک «حق مشروط» تلقی می‌نمایند که در صورت تحقق دو شرط قابل اجرا است. یکی؛ اعمالی نظیر نسل‌کشی و جنایت علیه بشریت و دیگر؛ فقدان چشم‌انداز مناسب برای دستیابی به توافق، بدین مفهوم که جدایی تنها ابزار و آخرین چاره و راه حل باشد (Krueger, 2009: 123) و روش‌های صلح‌آمیز کاربردها را از دست داده باشند. این دکترین به شدت مورد اختلاف است و هیچ پذیرش عمومی در تئوری و عمل هنوز بدست نیاورده است.

¹ Quebec

ملکم شاو معتقد است که اعلام نظر بر مبنای خوانش معکوس از شرط تحفظ مشکل ساز است: "چنین تغییر بزرگی در اصول حقوقی را نمی توان از طریق یک شرط فرعی مبهم ایجاد کرد، به ویژه زمانی که اصل «تمامیت ارضی» به عنوان یک اصل اساسی و زیر بنایی در حقوق بین الملل پذیرفته و اعلام شده است" (Show, 1997: 483). علاوه بر این بیانیه مذکور هیچ شرایط دقیق حقوقی را که یک جدایی را توجیه نماید در خود ندارد. یک چنین حق غیرمشخصی برای انفصال درها را برای احتمال سوء استفاده باز می گذارد و در نتیجه انطباق آن با اهداف ابتدایی این بیانیه که حفظ امنیت و برقراری صلح است، مشکل می باشد (UN. Friendly Relation Declaration, Preamble.1. 2. 3 and 4).

انفصال چاره ساز به عنوان یک قاعده عرفی (عملکرد دولت ها)

حقوقدانان مورد جدایی بنگلادش از پاکستان و کوزوو از جمهوری صربستان را به عنوان مثال هایی از «حق انفصال چاره ساز» مطرح نموده اند. پرسش این است که آیا حق انفصال چاره ساز به عنوان یک قاعده عرفی (عملکرد دولت ها) در حقوق بین الملل جایگاهی دارد. علی الاصول برای تشکیل یک قاعده عرفی، وجود عملکرد یکنواخت و مستمر دولت ها و یک نظر حقوقی ضروری است (I.C.J. Report, 1969, P.3. para. 77 and I.C.J. Report, 1986, P. 14. Para. 207).

بنگلادش که قبلاً به عنوان پاکستان شرقی شناخته می شد در ۱۹۷۱ به طور یک جانبه استقلال خود را از پاکستان اعلام نمود. به نظر می رسد که با توجه به سرکوب شدید و نقض فاحش حقوق بشر و قتل عام در پاکستان شرقی توسط ارتش پاکستان، شرایط انفصال چاره ساز را تأمین نموده است. اما این امر را به گونه ای دیگر نیز می توان تعبیر کرد. احتمالاً عقب نشینی ارتش پاکستان و برقراری آتش بس صرفاً جامعه جهانی را در مقابل عمل انجام شده قرارداد که در آن شرایط دولت ها چاره ای جز پذیرش وضع موجود نداشتند (Vidmar, Crawford, 2007: 560 and 43: 2011). در نتیجه ایجاد کشور بنگلادش نمی تواند نمونه ای روشن در حمایت از نظریه جدایی چاره ساز باشد. در واقع این کشور متعاقب رضایت پاکستان به استقلال آن، به رسمیت شناخته شد و در سازمان ملل پذیرفته شد. به

عبارت دیگر جامعه جهانی انفصال را یک حق قلمداد نکرده بود (Van den Driest, 2015: 346).

در مورد کوزوو نیز با توجه به نقض شدید حقوق بشر که به اقدام نظامی از سوی ناتو منجر گردید و با تصویب قطعنامه شورای امنیت در چهارچوب فصل هفتم، یک حاکمیت بین‌المللی جهت اداره آن ایجاد شد. (SC/ Res/ 1044/ 1999) که بر تعهد تمامی دولت‌های عضو به پذیرش حاکمیت و تمامیت ارضی جمهوری فدرال یوگسلاوی و سایر دولت‌های منطقه دلالت داشت. نهاد خودگردان کوزوو با حمایت اداره سرزمینی بین‌المللی بوجود آمد و نهایتاً در ۱۷ فوریه ۲۰۰۸ اعلام استقلال نمود. در اعلامیه استقلال به سال‌ها نزاع و خشونت و همچنین رضایت از مداخله بین‌المللی در سال ۱۹۹۹ و اداره موقت کوزوو تحت سازمان ملل اشاره شده بود. این ادبیات به استدلال‌های مربوط به انفصال چاره‌ساز نزدیک است، لیکن برای «اعمال انفصال چاره‌ساز» دو پیش شرط ستم و سرکوب شدید مردم و فقدان راه حل صلح‌آمیز جهت حل و فصل مناقشه ضروری است تا «انفصال چاره‌ساز» به عنوان یک راه حل نهایی کارکرد پیدا کند (Van Den Driest, 2015: 347)، اما همچنان این سؤال مطرح است که اگر انفصال چاره‌ساز به عنوان آخرین راه حل برای پایان سرکوب در نظر گرفته می‌شود، در هنگام تصویب اعلامیه استقلال بیش از ۹ سال بود که کوزوو مستقل از صربستان اداره می‌شد و تقریباً خشونت و جنایات بشری در این کشور پایان یافته بود. درک این امر که جدایی سال ۲۰۰۸ و استقلال کوزوو چگونه در چهارچوب «انفصال چاره‌ساز» قرار می‌گیرد، دشوار است. با توجه به توضیحات ارائه شده در مورد جدایی بنگلادش و کوزوو، می‌توان نتیجه گرفت که حق انفصال چاره‌ساز را نمی‌توان در عملکرد دولت‌ها مشاهده نمود و «به عنوان یک هنجار حقوق بین‌الملل عرفی شکل گرفته در نظر گرفت»^۱ (Ibid: 349).

^۱ - برای اطلاع بیشتر در مورد اعلامیه استقلال کوزوو مراجعه نمائید به:

JARKA, Beatrice omca. (2010). Several reflections on the significance of the I.C.J Advisory opinion on accordance with international law of the unilateral declaration of independence in respect of Kosovo, *lex et scientia*, volume XVII, Issu 2.

ابعاد حقوقی همه‌پرسی استقلال و انفصال اقلیم کردستان عراق

این بخش بر آن است که ابعاد حقوقی همه‌پرسی استقلال اقلیم کردستان و در نهایت اینکه آیا کردستان عراق در چهارچوب حقوق بین الملل مجاز به انفصال از کشور عراق است را بررسی نماید.

برخورداری اقلیم کردستان از حق تعیین سرنوشت داخلی

قانون اساسی عراق در سال ۲۰۰۵ با مشارکت و موافقت همه اقوام و از جمله جمعیت کرد آن کشور مورد تصویب قرار گرفت. ماده یک آن مقرر می‌دارد که کشور عراق به صورت فدرال اداره می‌گردد و هر یک از واحدهای فدرال یک واحد ملی محسوب می‌شوند. همچنین زبان‌های کردی و عربی را زبان رسمی عراق اعلام نموده است و حق همه جمعیت و اقلیت‌ها را برای آموزش زبان مادری خود مورد شناسایی قرار داده است. (۱)۴. دامنه اصطلاح زبان رسمی شامل انتشار روزنامه، استفاده از دو زبان در اماکن رسمی مثل پارلمان، هیئت دولت، دادگاه‌ها، کنفرانس‌ها و تدریس در مدارس ... تعیین شده است. [۲. بند الف-ب-ج-د-ه-۴]. در صورتی که اکثریت مردم یک منطقه یا استان طی یک همه‌پرسی موافقت نمایند می‌توانند زبان محلی دیگری را به عنوان زبان رسمی خود برگزینند [۴(۵)].

قانون اساسی عراق در ماده ۱۰ حرمت مذهبی و انجام آزادانه شعائر مذهبی را تضمین نموده است. ماده [۱۱۳(۱)] بعد از اجرای قانون اساسی، استان کردستان و مقامات آن را به رسمیت می‌شناسد و حق داشتن اختیارات قانون‌گذاری، قضایی و اجرایی مختص استان‌ها را مورد تأیید قرار داده است [۱۱۷(۱)]. قانون اساسی در ماده ۱۲۲ حقوق اداری، سیاسی، فرهنگی و آموزشی قومیت‌های مختلف در کشور را تضمین نموده است. هرگونه اصلاح مواد قانون اساسی که به نقض اختیارات مناطق منجر گردد و جزو اختیارات انحصاری مقامات فدرال نباشد فقط در صورت موافقت قوه مقننه هر منطقه مربوطه و موافقت اکثریت مردم آن در همه‌پرسی امکان‌پذیر است [۱۲۳(۴)].

بر این اساس اقلیم کردستان دارای نهادهای تقنینی، قضایی و اجرایی می‌باشد و ضمن خودمختاری در حاکمیت مشارکت دارند و بر اساس «حق تعیین سرنوشت داخلی» اقلیت‌ها و گروه‌های ملی می‌توانند برای اهداف و مطالبات خود تلاش نمایند که در مورد کردستان عراق این موارد در قانون اساسی عراق تضمین شده است.

از آنجایی که در قانون اساسی عراق، هیچ ماده‌ای که برگزاری همه‌پرسی استقلال در مناطق را تضمین کند، وجود ندارد و بر حفظ «تمامیت ارضی» این کشور تأکید شده است، بنابراین بر طبق ماده [۱۳(۲)] که صراحت دارد هیچ قانونی نباید در مغایرت با قانون اساسی عراق مورد تصویب قرار گیرد و بند ۱ همین ماده مبین این مورد است که اجرای قانون اساسی فدرال برای همه استان‌ها الزامی است و هر متنی که مغایر قانون اساسی باشد و در استان‌ها تصویب شود فاقد اعتبار است؛ بنابراین همه‌پرسی استقلال کردستان قانونی نیست.

اگر بخواهیم یک حق جدایی مفروض را برای اقلیم کردستان در نظر بگیریم، این پرسش مطرح می‌شود که آیا از منظر حقوق بین‌الملل مردم کردستان حق جدایی یک جانبه دارند؟ کردها یک گروه با مشخصات عمومی یعنی دارای فرهنگ، قومیت، زبان و مذهب هستند که آنها را از گروه‌های دیگر متمایز می‌سازد. به‌علاوه دارای یک قلمرو مشخص می‌باشند؛ لذا به عنوان یک قومیت ملی در درون عراق شناخته می‌شوند و طبق حقوق بین‌الملل دارای حق تعیین سرنوشت هستند.

در وضعیت موجود نیز بر اساس قانون اساسی و عمل حاکمیت عراق دارای تشکیلات خودمختاری و حق تعیین سرنوشت در بعد داخلی هستند لیکن حق انفصال از منظر حقوق بین‌الملل برای آنها متصور نیست؛ همچنین فاقد شرایط «انفصال چاره‌ساز» هم در زمان همه‌پرسی بوده‌اند. محرومیت و سرکوب کردها مربوط به زمان صدام حسین می‌گردید. به‌نظر می‌رسد که هیچ شرایط سرکوب و ستم فاحش که بتواند جدایی را به عنوان آخرین چاره مجاز نماید وجود نداشته باشد.

رفتار جامعه بین‌المللی در عدم پذیرش همه‌پرسی استقلال نیز قابل تعمق است زیرا که با قطعنامه ۱۴۸۳ شورای امنیت که تأکید بر حاکمیت مستقل و یکپارچگی عراق بعد از حمله آمریکا دارد، مغایر است و خلاف ماده (4) 2 منشور ملل متحد در احترام به استقلال و تمامیت ارضی دولت‌ها می‌باشد (SC/ Res/ 1483/ 2004).

نتیجه‌گیری

در بسیاری از کشورها گروه‌های قومی و اقلیت‌ها با استناد به حق تعیین سرنوشت، که در محتوای استعمارزدایی توسعه پیدا کرده بود، طالب جدایی از کشور والد هستند. به جهت حفاظت از صلح و امنیت و ثبات مرزها، حقوق بین‌الملل ترکیب‌بندی‌های متفاوتی که در آن «انفصال» جایز است را مشخص نموده است. این حق در شرایط رضایت دولت والد، مبارزه علیه اشغال بیگانه و یا در چهارچوب مبارزات ضد استعماری شناسایی شده و مورد پذیرش جامعه جهانی قرار گرفته است. حتی کشورهایی که (آمریکا و دولت‌های اروپایی)، استقلال کوزوو را شناسایی نموده‌اند، از این موضع اصولی فاصله نگرفته و انفصال یک جانبه را جایز نمی‌دانند.

در پی جدایی بنگلادش از پاکستان تئوری جدیدی تحت عنوان انفصال چاره‌ساز در گفتمان حقوقی گسترش پیدا کرد که در شرایط نقض فاحش حق تعیین سرنوشت مردم و عدم امکان توافق برای دستیابی به یک راه حل سیاسی جدایی را مجاز می‌داند. در خصوص نقض حق تعیین سرنوشت بدون هیچ‌شکی گروه‌های اقلیت نیازمند کمک موثر از سوی جامعه بین‌المللی خواهند بود. در این مورد سازمان ملل متحد و شورای امنیت بایستی بر پایه انسان دوستی مداخله نموده و در صورت ضرورت به ایجاد نهادهای موقت اداره‌کننده، مبادرت نمایند و تمهیداتی اساسی برای حل مشکل پیش‌بینی گردد. مورد کوزوو نشان می‌دهد که حقوق بشر با دخالت بین‌المللی مورد حفاظت قرار گرفت، بنابراین هدف میثاق‌های حقوق بشر از طرق دیگر، به غیر از جدایی هم می‌تواند تأمین شود و الزاماً به تجزیه کشور مادر متکی نیست. در بهترین حالت گروه‌های جدایی‌طلب می‌توانند به حقوق بشر، حقوق اقلیت‌ها و حق تعیین سرنوشت داخلی تکیه نمایند.

مخاطرات تجزیه طلبی زیاد است و زمینه سوء استفاده را برای مداخله دولت‌های حامی جدایی‌طلبان مساعد نموده و رقابت‌های هژمونیک را بین قدرت‌های بزرگ تشدید می‌نماید. همچنین ضرورت وجود حد معینی از خشونت به‌عنوان پیش شرط برای مجاز شمردن «انفصال چاره‌ساز» می‌تواند موجب تشویق جنبش‌های جدایی‌طلب به کاربرد خشونت و استفاده از زور برای رسیدن به هدف گردد. ضمن آن که دولت ایجاد شده ناشی از انفصال غالباً به سختی قادر خواهد بود که با اتکا به خود تداوم یابد و وابسته به حمایت یک قدرت بین‌المللی خواهد بود.

به دلیل تأثیرات ملاحظات سیاسی بر مواضع حقوقی به‌نظر می‌رسد که حقوق بین‌الملل تا اندازه‌ای در این حوزه شکل‌پذیر شده است که این خرد منتج به تلاش‌های جدایی‌طلبانه در سراسر جهان گردیده است. مناطقی که در معرض جدایی هستند، کمتر سیاست آشتی‌جویانه دارند و موقعیت مذاکرات مشکل‌تر و کشورهای مادر درگیر بی‌ثباتی بیشتری شده‌اند، و در نتیجه اقدامات متقابل خشونت‌آمیزی اتخاذ می‌نمایند. به‌علاوه کشورهای ثالث برای پی‌گیری منافع خود فضای بیشتری یافته‌اند.

وضعیت تلاش اقلیم خودمختار کردستان عراق برای انجام همه‌پرسی استقلال و به تبع آن جدایی از کشور عراق از جمله مثال‌هایی است که بررسی برخورد جامعه بین‌المللی با آن می‌تواند درس‌های ارزنده‌ای برای حل مسئله اقوام و اقلیت‌ها برای کشورهای درگیر با این مسئله در بر داشته باشد. این همه‌پرسی به دلایلی چند حتی توسط کشورهای که به نوعی از وجود حق جدایی مشروط حمایت می‌کنند، پذیرفته نشد. این دلایل عبارت بودند از برخورداری شهروندان کرد عراق از حق تعیین سرنوشت داخلی و نبود مجوز حقوقی بین‌المللی برای شناسایی این جدایی در شرایط فوق‌الذکر. تجربه کردستان و کشور عراق نشان می‌دهد که دولت‌ها باید بر مکانیزم‌هایی تمرکز یابند که به پیشگیری و کاهش منازعات داخلی منجر گردد. مدیران سیاسی کشورها باید به تقویت و بهسازی و انجام اقداماتی بپردازند که به بهبود وضعیت حق تعیین سرنوشت داخلی گروه‌های اقلیت منجر گردد.

راه‌حل‌های عملی و راهبری در رابطه با منازعات داخلی شامل توافق در حوزه خودمختاری و تمرکززدایی، مشارکت سیاسی اقلیت‌ها در امور کشور و منطقه خود، از انفصال ممانعت نموده و زمینه را برای تداوم اتحاد سرزمینی هموار می‌نماید. نکته مهم این است که مدیران کشور باید مشوق اقداماتی باشند که منجر به پیش‌گیری از ایجاد منازعات قومی گردد.

منابع:

- قانون اساسی عراق. (۲۰۰۵). قابل دسترس در سایت حقوق. تاریخ دسترسی ۲۰۱۸/۴/۴.
- Crawford, James R. (2007). **The creation of state in international law**. Oxford: Oxford university press.
- Crawford, James. (1999). **State practice and international law in relation to secession**. British yearbook of international law, vol.96, ISS.1, 85-117.
- Asatiani, sopio. (2013). “Remedial secession under International law: Analysis of Kosovo, Abkhazia and south ossetea”. Supervisor: Charlotte Steinorth. **Central European University**. Budapest-Hungry
- Vezbergaite. Ieva (2011). “Remedial secession as an exercise of the right to self- determination of peoples”. Advisor: Hannum, Hurst, **Central European University, Legal studies department**. Budapest, Hungry, 1-104.
- Anderson, Glen. (2013). “Secession in international law and relation: what are we talking about?”, **Loyola of los Angeles international & comparative law review**, vol. 35(3). pp. 342-349.
- Anderson, Glean. (2015). “unilateral non-colonial secession and the criteria for state hood in international law”. **Brooklyn Journal of international law**, vol.4 (1). 1-99.
- Anderson, Glen. (2017). “Non-colonial secession and internal self-determination: A Right of newly seceded peoples to Democracy” **.Arizona Journal of international law**, vol.34 (1), pp. 1-65.
- Bowker, Mike. (2004). “Russia and Chechnya: the issue of secession”. **Nation and nationalism journal**, vol. 10(4), pp.461-478.
- Fisher, Steven R. (2016). “To wards never again”. Searching for a right to remedial secession under extant international law”. **Buffalo human rights law review**, vol.22, pp. 261-297.
- Hannum, Hurst. (1993). “Rethinking self-determination”. **Virginia Journal of international law**, Vol.34, pp.1-35.
- Krueger, Heiko. (2009). “Implication of Kosovo, Abkhazia and South Ossetia in international law. The conduct of the community

- of state in current secession conflicts”. **Caucasian review of international Affairs**, vol.3 (1), pp. 121-143.
- Moor, Margaret (1997). “On national self-determination”, **Political Studies**, Vol.45 (5), pp. 900-913.
 - Neuberger, nyamin. (2001). “National self-determination: a theoretical discussion”. **Nationalities papers**, Vol. 29 (3), pp.391-418.
 - Shaw, Malcom, (1997). “People, Territorialism and Boundaries”. **European Journal of international law**, No.3 (8), pp. 478-507.
 - Van den Driest, Simone F. (2015). “Crimes separation from Ukraine: An Analysis of the right to self-Determination and (Remedial) secession in international law”. **Netherland International law Review**, vol.62 (3), pp. 329-363.
 - Vidmar, Jure. (2010). “Remedial secession in international law: Theory and (lake of) practice”. **St Antony's International Review**, Vol. 6 (1), pp. 37-56.
 - Vidmar, Jure. (2011). “Conceptualizing Declaration independence in international law”. **Oxford journal of legal Studies**, vol.33 (1), pp. 153-177.
 - Watson, K.William. (2008). “When in the course of human events: Kosovo's independence and the law of secession”. **Tulane journal of international and comparative law**, Vol.17 (1), pp. 267-291.
 - **An agenda for peace, preventive diplomacy, peace-making and peace-keeping. Report of the secretary- general pursuant to the statement adopted by the submmit meeting of the Security Council on 31 January. 1992.** (1992). [s.l.]. United Nations.
 - **Proceeding of the summit conference of Independent African state.** (May 1963). vol. 1, section 2. OAU. Doc.CIAS/ GEN/ INF/ 43. Addisababa, Ethiopia.
 - Aland Islands question, the report by commission of Rapporteurs of Nations council documents. 137/21/68/106/1920. Available at: **www.ilsa.Org/ Jessup/10/basicmats/ aland. Pdf, last visited 4/ April/ 2018.**
 - International covenant on civil and political rights. (1966). available at: **www.unic-ir.org/hr/convenant-cp.htm.**

- International covenant on Economic, social and cultural rights (1966). available at: www.unic-ir.org/hr/convenant-ec.htm.
- Supreme court of Canada, Reference re secession of Quebec 1998, 2SCR. (1998). available at: www.sfu.ca/~aheard/827/SCC-Que-Secession.html.

Documents:

General assembly

- G.A/ Res/ 1514 (XV) (1960)
- G.A/ Res/ 1541 (XV) (1960)
- G.A/ Res/ 2625 (XXV) (1970)
- G.A/ Res/ 5060 (1993)
- G.A/ Res/ 67/ 143 (2013)
- G.A/ Res/ 68/ 262 (2014)

Security Council

- S.C/ Res/ 1160 (1988)
- S.C/ Res/ 1244 (1999)
- S.C/ Res/ 1044 (1999)
- S.C/ Res/ 1483 (2004)

I.C.J. Documents

- I.C.J. report. (1969). North Sea and continental shelf. Federal Republic of Germany, Denmark and Nederland.
- I.C.J. report of advisory opinion (1971). On South Africa in Nomibia.
- I.C.J. report of advisory opinion. (1975). on Western sharah.
- I.C.J. report. (1986). Military and para military Activities in and Nicaragua v.united state of America.
- I.C.J. report. (1986). Dispute Burkina Faso v Mali.
- I.C.J. report of advisory opinion. (2004). legality of the construction of a wall in the occupied Palestinian territory.

Other documents

- The text of the declaration is adopted. (1964). reproduced in Brownlie, supra note 61 at 11 and super note 43 at 300.
- International covenant on Economic, social and cultural rights (1966).

-
- International covenant on civil and political rights. (1966).
 - Supreme court of Canada, Reference re secession of Quebec 1998, 2SCR.